

# درخت توغ

نوشته ی  
ذبیح مهدی  
تصویرگر  
غلامرضا حبیبی



پیام خداوند سبحان و غمگین



مجموعه‌ی داستان‌های امروز  
زیر نظر ذبیح مهدی  
شماره‌ی مسلسل: ۱/۴۹/۷۳



نوشته‌ی ذبیح مهدی  
تصویرگر: غلامرضا حبیبی

بنگاه نشر کھوار

مجموعه یاد استانبلی امروز



کابل ۱۳۹۸

نام کتاب: درخت توغ  
نویسنده: ذبیح مهدی  
تصویرگر: غلامرضا حبیبی  
ویراستار: علی مرادی  
طراح و صفحه‌آرا: تقی وحید  
ناشر: گهواره  
شماره‌ی مسلسل: ۱/۴۹/۷۳  
نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹  
صندوق پستی: کابل، پسته‌خانه‌ی  
مرکزی، صندوق شماره ۰۴۳-۳۹  
نشانی: سرک یازدهم تایمنی، خانه‌ی شماره  
۸۵۸، ناحیه‌ی چهارم، کابل، افغانستان  
وبسایت: [www.gahwara.com](http://www.gahwara.com)  
ایمیل: [info@gahwara.com](mailto:info@gahwara.com)  
فیسبوک: [fb.com/gahwaragroup](https://fb.com/gahwaragroup)  
انستاگرام: [gahwara\\_original\\_page](https://gahwara_original_page)  
تویتر: GahwaraG

ISBN 978-9936-8077-0-9





## گواره

### ھیأت دبیران:

آرزو آریاپور، حضرت وهریز، ذبیح مہدی،  
فرشتہ مہدی، محمد حسن تولقین، منیر احمد،  
مہدی نایاب، ندا فرحت، نوید صدیقی

سر دبیر: حضرت وهریز

## سخنی با بزرگسالان

گهواره توسط جمعی نقاش، نویسنده و مترجم، ویراستار و صفحه‌آرا به منظور تألیف و ترجمه‌ی کتاب برای کودکان افغانستان تأسیس شده است. دست‌اندرکاران گهواره تا به حال کتاب‌هایی را به زبان‌های فارسی، پشتو و اوزبیک تألیف و یا از زبان‌های ترکی، اردو، دنمارکی، انگلیسی، جاپانی، روسی، آلمانی و فرانسوی ترجمه و برای چاپ آماده کرده‌اند. این نهاد سعی دارد تا با ارایه‌ی کتاب‌های جذاب در قالب داستان، شعر و سرگرمی برای کودکان، ارزش‌های پسندیده و عام بشری را در ذهن آن‌ها نهادینه سازد. تلاش گهواره بر این است تا کودکان افغانستان که در بیرون از کشور به دنیا آمده‌اند، یا در کودکی به خارج رفته‌اند، پیوند خود را با مادران‌شان از راه سخن گفتن به زبان مادری حفظ کنند و از همین راه رابطه‌ی خویش را با مادرمیهن پایا و پویا نگهدارند.

آرزومندیم که در این راستا مادرها و پدرها همکاری‌مان کنند و امیدواریم این کتاب‌ها را به دسترس کودکان‌شان قرار دهند و با آن‌ها یا برای آن‌ها بخوانند.

گهواره



یکی بود یکی نبود. درختِ توغی بود بزرگ، قوی و بلند. دربین شاخ و برگِ انبوه این درخت، از جغد و طوطی گرفته تا سهره و کبوتر و موسیچه، همه و همه زندگی می کردند. هرغروب، یکی از پرنندگان برای چند دقیقه بر روی بلندترین شاخه ی درخت می نشست و با صدای زیبا برای دیگران آواز می خواند. سایر پرنندگان به دقت می شنیدند. پس از آن، پرنده ی دیگر آواز می خواند و این طوری، هم برای قرچه نوبت می رسید و هم برای جغد. بعضی از روزها آهنگ های دسته جمعی اجرا می کردند و درخت توغ از این همه سروصدا دربین شاخه هایش خیلی لذت می بُرد. روزگار برای تمامی پرنندگان به خوبی و خوشی می گذشت.











یک روز هنگامِ غروب، سهره بر روی  
بلندترین شاخه نشسته بود و آواز می خواند:

در جنگلِ سبز

زیباست ماندن

بر شاخه‌ی توغ

آواز خواندن

من دوست دارم

چیو چیو چیو چیو

این زندگی را

سیوسو سسیو سیو



11  
درخت توغ





همه از آواز زیبای سهره لذت می بردند؛ اما ناگهان زاغی پروازکنان آمد و کنار سهره نشست. پرنندگان با تعجب یکی سوی دیگر نگاه کردند. زاغ سرش را بالا گرفت و گفت:

- به به. چه پرنده های خوب و قشنگی! فکر کنم منتظر آمدن من بودید؟ از نگاه های تان معلوم است که می خواهید برای تان آواز بخوانم.

پرنده ها به زاغ خوش آمد گفتند. سهره هم بی سرو صدا شاخ بلند درخت را ترک کرد و رفت پایین تر و روی یک شاخه نشست. زاغ شروع کرد به آواز خواندن:

بر شاخه ی توغ

آواز خواندن

زیبنده ی کیست؟

زیبنده ی من





آوازِ زاغ بسیار خراب و گوش خراش بود. ولی آدم‌چهره با  
مهربانی گفت:

- چه صدای خوبی داری زاغ‌جان، ولی به گمانم باید کمی  
بیشتر تمرین کنی تا صدایت دل‌نشین‌تر شود.

سهره هم گفت:

- بسیار خوشم آمد. آوازت زیباست. اما لطفاً کمی قاف‌ها را با  
ملایمت بگو.

پرنده‌های دیگر هم از صدای زاغ تعریف کردند و گفتند که او  
باید بیشتر زحمت بکشد تا خوب‌تر آواز بخواند. ولی زاغ فقط به  
تعریف و توصیف آن‌ها توجه می‌کرد و انگار انتقادهای شان را اصلاً  
نمی‌شنید. او با هیجان بیشتری خواند:

مرغان جنگل

هر بار بار بار

چون من بخوانید

قارقار ققار قار












### قققار ققار ققار ققار

پرنده‌ها با درماندگی یکی به دیگری نگاه کردند و کم‌کم به لانه‌های خود برگشتند ولی برای زاغ هیچ اهمیت نداشت. او می‌خواند و لذت می‌برد.









درخت توغ از این که دید سایرپرندگان خیلی  
ناراحت شده‌اند، غمگین شد و چندباری  
شاخه‌های بزرگش را تکان‌تکان داد؛ اما برای  
زاغ هیچ فرقی نمی‌کرد و همچنان با آواز بلندتر از  
گذشته آواز می‌خواند:

قاققققار ققاققققار ققاققققار





روزها گذشت و زاغ از شاخه‌ی بلندِ درخت پایین نیامد که هیچ، بلکه در همان شاخه برای خودش یک لانه هم ساخت. پرنده‌های دیگر کم‌کم ناامید شدند. تعدادی از پرنده‌ها که جوجه‌های‌شان زودتر از تخم بیرون شده بودند، درخت توغ را با بچه‌های خود ترک کردند تا درخت دیگری را برای زندگی و لانه‌سازی پیدا کنند. روز به روز تعداد پرنده‌ها کم‌تر می‌شد. موسیچه، دارکوب و کبوتر آخرین پرنده‌گانی بودند که درخت توغ را ترک کردند.







درخت توغ از غم و غصه‌ی دوری دوستانش،  
تمام برگ‌هایش ریخت. او هر روز از  
خودش می‌پرسید که اگر پرنده‌ای در بین  
شاخه‌هایش لانه نکند، برگ‌های سبز و زیبا  
به چه دردش می‌خورد.







یک روز که زاغ از آن همه آوازخواندن خسته شده بود، متوجه شد که دیگر هیچ پرنده‌ای در میان شاخه‌های درخت دیده نمی‌شود و آن درخت سرسبز و زیبا به یک کنده‌ی چوب خشک با چندتا شاخه‌ی نوک‌تیز بدل شده است. زاغ قدری با خودش فکر کرد و از این شاخه به آن شاخه پرید و بعد پرزد و رفت.

چند ماهی گذشت و فصل بهار فرارسید. یک دسته از پرندگان مهاجر که از سمت جنوب به جنگل برمی‌گشتند، و مرغ قناری و موسیچه هم در میان‌شان بود، از دیدن درخت توغ با آن وضعیت ناراحت شدند. مرغ قناری برای این‌که درخت را دلداری بدهد روی بلندترین شاخه نشست و آواز خواند:









زیردرختان  
دریاست جاری  
برشاخه‌ی تو  
مرغ قناری  
موسیچه هم شروع به خواندن کرد:  
ما با تو هستیم  
ای توغ زیبا  
باتوست جنگل  
باتوست دریا



درخت توغ خوشحال شد و ناگهان احساس کرد که آب سردی در ریشه‌های خشکیده‌اش جریان پیدا می‌کند. باد بهاری به شاخه‌های خشک او جان تازه بخشید و تا چند روز بعد رویدن اولین جوانه‌های برگ را روی تنش احساس کرد. ماه بعد درخت توغ سرسبز و زیبا شد. باز هم تمام پرندگان در بین شاخه‌هایش لانه ساختند و هر روز غروب یکی از پرنده‌ها روی بلندترین شاخه آواز می‌خواند.

روزی از روزها زاغ قصه‌ی ما باز هم پیدا شد و روی یکی از شاخه‌ها نشست. او این بار مانع آوازخواندن موسیچه نشد و گذاشت که او آوازش را بخواند. بعد از موسیچه نوبت کنری بود و پس از کنری نوبت گنجشک و بالاخر نوبت زاغ هم رسید. زاغ روی بلندترین شاخه‌ی درخت توغ نشست و با ناراحتی گفت:

- **خجالت می‌کشم. من آرامش شما را خراب کردم. مرا ببخشید.**

پرندگان مهربان او را بخشیدند و از او دلجویی کردند. دارکوب پیشنهاد کرد که زاغ برای شان آواز بخواند. او هم خوشحال شد و پذیرفت و فقط برای چند دقیقه آواز خواند:

- **قققار... قققار... قققار.**





تمام پرندگان از آواز زیبای او تعریف کردند و برایش گفتند که در آوازخوانی پیش رفت خوبی کرده است. او هم خیلی خوشحال شد و نوبت را به قرچه داد.

این طوری بود که درخت قصه‌ی ما روز به روز زیاتر و سرسبزتر شد و در بین شاخه‌های پُراز برگِ او ده‌ها پرنده‌ی زیبا و رنگارنگ لانه ساختند و جوجه‌های خود را پرورش دادند.

پایان









# مجموعه داستان‌های امروز



## گروه‌های سنی گهواره

گروه الف: آمادگی و صنف اول

گروه ب: صنف‌های دوم و سوم

گروه ج: صنف‌های چهارم، پنجم و ششم

گروه د: صنف‌های هفتم، هشتم و نهم

گروه ر: صنف‌های دهم، یازدهم و دوازدهم



گروه گهواره

[www.gahwara.com](http://www.gahwara.com) | [info@gahwara.com](mailto:info@gahwara.com)

